

شرح غزل ۲۳۷ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۹۰ گنج حضور

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما  
یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)  
- یوسفِ دیدار: یوسفِ آشکار و پیدا

به به از این غزل زیبای مولانا که ما را از یار و دلدارهای توهمی آگاه می‌کند. ما تاکنون با همسر، خانواده، دوست و غیره همانیده شدیم و آن‌ها را یار پنداشتیم و از آن‌ها زندگی خواستیم. مولانا می‌فرماید: یار و دلدار ما خود زندگیست، اگر ذهن را خاموش کنیم و فضا باز کنیم یوسف زیبا و خداییتان را می‌بینیم و دانایی عدم ما را هدایت می‌کند و می‌فهمیم که از زیاد شدن پول و کسب و کارمان نیست که بازار ما رونق می‌گیرد بلکه با عمل واهمانش است که به فراوانی زندگی وصل می‌شویم و فکر و عمل ما خلاق و پربرکت می‌شود.

بر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما  
مُفلسانیم و تویی گنجِ ما، دینارِ ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)  
- دمِ امسال: لحظات امسال، زمان حال  
- پار: پارسال، زمان گذشته

منظور از دمِ امسال همین لحظه است که فضا باز کنیم و به زندگی وصل شویم و با دمِ زنده‌کننده او بپذیریم که رنج پارسال و بی‌مرادی‌های گذشته، بهترین راهنمای ما به سوی مولای خود و گنج حضور است. ما با من‌ذهنی مُفلسیم و فقط با صبر و شکر و پرهیز می‌توانیم به همانیدگی‌ها بپذیریم تا «مُخْرَجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ» از مرده‌ای بیرون بکشد. این گنج حضور در مقابل میلیون‌ها ثروت و دینار هیچ است.

کاهلانیم و تویی حجِّ ما، پیکارِ ما  
خفتگانیم و تویی دولتِ بیدارِ ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)

خدایا با من‌ذهنی کاهل و سُستیم و برای دیدن تو که حجّ ماست پیکار نمی‌کنیم و از پرهیز و درد هشیارانه فرار می‌کنیم. سالیانیست که در خواب همانیدگی‌ها خود را از عشق و رحمت محروم کردیم و نفهمیدیم دولتِ بیدار تو در فضای گشوده است.

خستگانیم و تویی مرهمِ بیمارِ ما  
ما خرابیم و تویی از کرم، معمارِ ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)  
- خسته: زخمی

خدایا ما خسته‌ایم زیرا به‌خاطر سبب‌سازیِ ذهن از مُسَبِّبِ الأسباب قطع شدیم و با من‌ذهنی نازِ همانیدگی‌ها را کشیدیم و تخم ترس و بادام پوک کاشتیم و در جَهْدِ بی‌توفیق، بیمار و خسته شدیم. اما خدایا تو همیشه حولِ رحمتِ تنیدی و مرهم درد ما را در آثار مولانا گنجانیدی. این به ما بستگی دارد که برای بازسازی خود کاهلی نکنیم و با ابزار فضاگشایی و تکرار ابیات مولانا و اجرای قانون جبران تعهد داشته باشیم تا شکاف‌های جسم و روح خرابمان را تو معماری کنی و ما را از نو بسازی.

دوش گفتم عشق را: ای شه عیار ما  
سر مکش، مُنکر مشو، بُرده‌ای دستار ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)  
- عیار: جوان‌مرد، زیرک  
دستار بُردن: بی‌خویش کردن، - هستی مجازی را محو کردن

وقتی فضاگشایی می‌کنم عشق به گوشم آهسته می‌گوید: تو پادشاه جوانمرد و ناظری هستی که سرکشی من ذهنیت را می‌بینی، پس انکار نکن که از جنس الستی، پس اجازه نده عقل توهمی من ذهنی دستار حضورت را ببرد و تو را از زندگی جدا کند.

پس جوابم داد او: کز تو است این کار ما  
هرچه گویی و ادهد چون صدا کُھسار ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)

عشق به گوشم آهسته گفت: به اندازه فضاگشایی و خاموشی تو، «جَفَّ الْقَلَمُ» من می‌نویسد و عدالتم کار می‌کند. مراقب باش تا فضا را نبندی و با من ذهنی سخن‌نگویی و گر نه فقط صدای ذهنت را می‌شنوی. فضا را باز کن و هرچه می‌خواهی از من بطلب، چون در کُھسار دنیا تو گوش هستی و من صدای تو هستم.

گفتمش: خود ما کُھیم، این صدا گفتار ما  
ز آنکه کُ را اختیاری نبُود، ای مختار ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)

ما در فضای گشوده‌شده به خرد الهی وصل می‌شویم و هشیارانه می‌گوییم ای من ذهنی تو کوه کوچکی هستی که اگر از طریق تو سخن بگوییم صدای خودم را می‌شنوم، همان‌طور که کوه اختیار ندارد پس اختیارم را به تو نمی‌دهم، خاموش می‌شوم تا مختار که خداوند است بیاید و به من قوه شناسایی دهد.

گفت: بشنو اولاً شمه‌ای ز اسرار ما  
هر سُتوری لاغری کی کشاند بار ما؟  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)

خدا گفت که اگر فضا باز کنی کمی از اسرار مرا می‌شنوی و می‌فهمی که در من ذهنی مثل چارپای مُفلس و کوچکی هستی که نمی‌تواند بار عشق را بکشد. عشق چیزی جز فضاگشایی نیست که باید با مرکز عدم از خورشید درونمان قدرت بگیریم و امانت عشق را بپذیریم.

گفتمش: از ما بپر زحمتِ اخبار ما  
بلبلی، مستی بکن، هم ز بوتیمار ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)  
بوتیمار: نام مرغی است که او را غم خورک نیز گویند.

خدایا نمی‌دانستم من ذهنی دردپرست است و خبرها را در مرکزش جمع می‌کند تا مثل بوتیمار غم‌خوار در کنار اقیانوس بی‌نهایت بنشیند و از ترس تمام شدن آب، آب نخورد. من هم با این دل آلوده کنار چشمه فراوانی تو نشستم، ولی پندار کمالم نمی‌گذارد شکر تو را بچشم و بلبل تو شوم و مستی کنم یعنی این لحظه را شاد زندگی کنم.

هستی تو فخرِ ما، هستی ما عارِ ما  
احمد و صدیق بین در دلِ چون غارِ ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)  
- صدیق: لقبِ ابوبکر، صحابی حضرت رسول

فخرِ من این است که به تو زنده شوم و با سبب‌سازی و مقاومت و قضاوت، هستی نسازم. هستی من در ذهن ننگ من است و فراموش نمی‌کنم که از جنس توام و سینه من غاریست که خلوتگاه یارانی چون احمد و صدیق است و یکتایی و راستین بودن آلت را قرین خود می‌کند نه این که با ناشکری و بی‌باکی غم‌ها را زیاد کند.

می‌نوشد هر می می مستِ دُردی خوارِ ما  
خور ز دستِ شه خورَد، مرغ خوش منقارِ ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)  
- دُردی خوار: آن که ته‌نشین شراب را خورَد.

با فضاگشایی، صبر، شکر و پرهیز مرغ هشیاری من از آشیانه ذهن می‌پرد و جذب تو می‌شود، خوش‌منقار می‌شود و فقط از دستِ شاه که زندگیست شراب می‌خورد و نیازی به شراب‌های بیرونی مثل تأیید و توجه ندارد.

چون بخسپد در لحد قالبِ مردارِ ما  
رسته گردد زین قفس، طوطی طیارِ ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)  
- طیار: پروازکننده

پس از مولانا آموختم که طوطی طیارم، خوش‌آوازم و با فضاگشایی می‌توانم به‌سوی تو پرواز کنم و از قفس ذهن رها شوم حتی اگر قالب و جسمم بمیرد و در گور رود.

خود شناسد جای خود، مرغ زیرکسارِ ما  
بعدِ ما پیدا کُنی، در زمین آثارِ ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)

از مولانا آموختم که با فضاگشایی و نیوردن چیزها به مرکز، مرغ زیرکسارم جای خود را در فضای یکتایی می‌شناسد و از ذهن نمی‌پرسد چگونه به‌سوی خدا بروم؟ بیاییم به آثار مولانا و دیگر بزرگان نگاه کنیم که بعد از مردن به جسم چگونه پس از قرن‌ها روی زمین زندگی می‌کنند و دل‌های مرده ما را زنده کرده و به بوستان حضور تبدیل می‌کنند؟

گر به بوستان بی توایم، خار شد گلزارِ ما

ور به زندان با توایم، گُل بروید خارِ ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)

اگر یادمان برود که بی دم زنده‌کننده خدا نمی‌توانیم زندگی کنیم و دوباره به سبب‌سازی برگردیم حتی اگر در بهترین مکان باشیم، گل‌های حضور ما تبدیل به خار می‌شود و درد می‌کشیم. حال اگر همواره نگاهمان به معشوق باشد اگر در زندان ذهن و یا هر زندانی باشیم از خارهای درد ما گل‌های خرد و عشق می‌روید.

گر در آتش با توایم، نور گردد نارِ ما  
ور به جنت بی توایم، نار شد انوارِ ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)

اگر در آتش دردها و چالش‌های زندگی هستیم، بدانیم خدا برای ما کافیست و باید به او توکل کنیم تا آتش دردهای هشیارانه تبدیل به نور حضور شود، ولی اگر بگوییم کدام خدا؟ من خودم می‌دانم . . . ، ذره‌ای هم در ما نور باشد تبدیل به آتش درد می‌شود و جهانمان را سیاه می‌کنیم.

از تو شد باز سپید، زاغ ما و سارِ ما  
بس کُن و دیگر مگو: کاین بُود گفتارِ ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)  
- سار: پرنده‌ای است سیاه و خوش آواز که خال‌های سفید ریزه دارد.

خدایا رحمت تو بود که چشمِ زاغم را «ما زاغ‌البصر» کردی تا باز سپیدت شوم و روی خودم تمرکز کنم و مواظب باشم چشم طمع‌کارم خطا نکند و با من‌ذهنیم که سار کوچکیست آواز سر ندهم و زیاد حرف نزنم، بس کنم و جز خرد و گفتاری که از فضای صدیق یکتایی می‌آید سخن نگویم.

با سپاس از زندگی، جناب شهبازی و یاران وفادار گنج حضور  
دیبا از کرج